

غزنویان محمود

در همان سال بار دیگر محمود لشکری آراسته نموده باندیشه
 سرزادانِ نندا سرزاده بیرون زد و نجات دژ گوالیار را
 در میان گرفت راجه آنجا بگزاشیدن سی پنج زنجیر پیل
 زنهار یافت پس بکالنج شافت نندا نیز از در زینجا
 درآمد و بدادن سه صد زنجیر پیل کردن نهاده خواهان
 اشتهی شد سلطان درخواه و پیشکش او را پذیرفت
 نندا پیلان را بی پیلان از در دژ بیرون فرستاد
 ترکان بفرمان محمود آنها را گرفته سوار شدند نندا از فراز
 دژ مسیّد بپیش از سپاه محمود بیشتر گردید چون خدایه
 غش روان بود و در سخن پیوندی دستگام شگرفی میداشت
 چکامه با زبان هندی در ستایش محمود سروده نزد او
 فرستاد چون آنرا بفرموده محمود پارسا کردند و او دید
 بر خود بیالید و آن مایه خوشی باو دست داد که فرمان

داستان ترکنازان هند

در همان سال شهر لاهور فرو آمد جنیپال دوم تاج
 ایستادگی نداشت باجمیر پناهیید محمود لشکریان را برای
 تاخت و تاز بهر گوشه و کنار فرستاده کشور پنجاب را
 از سرکشان تهی نمود و از بزرگان دربار خود فرمانفرمایان
 بدانجاها برگماشت و جایجا لشکریهای آماده بگذاشت
 آن کشور را یکبارگی بغزین بیقروده روی تنگنا خود نهاد
 جنبش این بار محمود بگونه کشورگیری و زیر دست زنی
 بود نه از شمار ترکنازی خاکه پادشاهی مسلمانان در خاک
 خاوری آب سند از همان روز افتاده پایتیه فرماندهی
 آن گروه رفته رفته بنیاد گرفت تا آنکه از کل کاری
 لشکریان دیگر کاخ بلند پایتیه از کشوری مسلمانان در زمین
 هند و سمان برپا شد

پورش پانزدهم

غزنویان محمود

بستند پس ازان محمود بهرات و عزین آمده در دهم
 ماه هفتم سال چهارم و پانزده تازی و ^{۴۱۵}_{۱۰-۴۰۶} و ^{۱۰۳۳}_{۹۰۴}
 ماه نهم سال یک هزار و بیست و چهار قزلباشانندیش
 ویرانی سومات با لشکری که داشت و سی هزارتن
 که از ترکستان بخوشی خود بامید تاخت و تاراج بی سالیان
 و ماهوار همراه او افتاده بودند خرگاه دلاوری بیرون زد
 در نیمه ماه هشتم تازی و ماه دهم قزلباشان همان سال
 بملتان فرود آمدند پیوسته که در آن گاه دشواریها
 کار محمود تا چه پایان بوده زیرا که پیچیدن آنچنان راهی
 پیش داشت که بجز شهرستانهای آباد پریم کسید
 قزلباشان بیابان ریگ روان یا دشتهای کلخستان
 سخت بی هیچ آب بسیار کم گیاه باشی از پیش بود
 خورده بیابان داشتند که گزشتن از چنان کشوری با لشکر

داستان ترکستان هند

پانزده شهر که یکی از آنها کالنجر بود با خواسته بسیار بگفته
 ارمنغان نروندا فرستاد او نیز چندین بار افزون آید
 محمود فرستاده بود از زر و گوهر و چیزهای خوب گرانها
 بدست مردمان بخرد به اردوی محمود روان ساخت و
 آشتی میان هر دو برجای مانده سلطان بکشور خود رفت

پورشش شانزدهم

در آن روزها که محمود بر سر کشمیر و لاهور بود ترکستان
 چشم او را دور دیده سرکشی آغاز و دست تاخت و تاز
 بگوشه و کنار کشور دراز کرده بودند و کار گزار بهرات
 محمود را بدان آگهانیده بود که او چون از کار لاهور آسوده
 شد آهنگ ترکستان نمود از رود آبی بگذشت
 دشت نشینان آنسوی رود را از شورش بیداخت
 و پادشاه ترکستان او را دیدن کرده پیمان آشتیانه

عزوبان محمود

بر در سراسر خود ایستاده دیدند جای تھی نمودند راجه
 اجمیر رهایی جان خود را در همان دید که روی بگیریز نهاد
 کشورش را پایاں نمودند پای تختش را که از باشندگان
 تھی مانده بود تاراج کردند همه شهر و بیرون شهر بجز
 درمی که بر سر کوه و سر کوب شهر بود بدست لشکر
 درآمد چون جنبش انگیز سپاه کشی محمود رسیدن بجای
 دیگر بود و دشواریهای راه نیز بسر رسیده بود بگردگفتار
 و کشادن آن در نپروخته روی بدانسوی نضاد که
 اندیشه بوشاید گزار او از میان دره های کوهسار اردالی
 بود که بر بیستان پیوند داشت زیرا که تخت با نهلواره
 که در آن روزگار پای تخت گجرات بود رسید مگر بدانگونه
 ناگهان که راجه آنجا با آنکه یکی از پادشاهان بزرگ هندستان
 بود با شتاب بسیار ناگزیر بگیریزد محمود آنجا را نیز می نمود

داستان ترک‌تازان هند

گرانی بگونه دوستانه نیز کار آسانی نیست تا بجنبشهای
 دشمنانه چه رسد که بشکرهای خوشخوار هم برخورد نماید
 میتوان شناخت که پردلی و تاب محمود در کشیدن بجهت
 سخت و سکیبا و بردباری او در انجام کارهای سنگین مرآت
 روزگار تا چه اندازه بوده لشکر را فرمود که اگر بخوبند
 محمود را از خود خوشنود گردانند هر کس همراه از آب و
 گاه و خوردنی که بتواند اگر پیاده است بکوله بار بردارد
 و اگر سوار است تبرک بر بندد همه سپاهیان همچنان
 کردند و خودش هم بیست هزار شتر فراهم نموده همه را
 از آنچه گفته شد بار کرده روی براه نهادند همه با
 کوه و بیابان فرودیدند تا بی آنکه چشم زخمی بایشان رسد
 از آن دشتهای خونریز گزشته بسیاهی اجمیر فرارسید
 هندوان که آن آسیب ناگهانی را همچون مرگ آسمانی

تغزویان محمود

دست نماز میگیرند هیچ شکفت نمی نماید چنانکه راجگانرا
 در سد فرسخی آب رنگ دست یاب شود آشکار است
 که بت بزرگ ایشان را در سید فرسخی بناگیر همدست
 تواند شد دیگر نوشته اند که دو هزار دوه برای هرینه
 دستگاه آن از راجگان و پادشاهان هند و اگرار شده بود
 دو هزار برهن برپوشش آن بت میپرداخته اند مانند
 زنان خنیاگر و سید مردان فوازنده داشته زنجیریکه
 رنگ بزرگ بتخانه بدان آویخته بود که هنگام نماز
 آنرا میخواستندی از دو دست من زیناب ساخته
 شده بود و بلندی بت سومات پنج گز بوده که سه
 گز آن از زمین بیرون و دو گز آن زمین اندرون بود
 همچنین از توانگری آن بتخانه آن مایه نوشته اند که
 خامه از نگارش همه آنها بفرسودگی میگراید -

ره نورد سوی سومات گروید

سومات بتجانه بسیار پاک سرشگانی هندوان بوده در
بخش کاتبیوار گویند چهار هزار سال پیش از ویرانی
بدست محمود آباد گرویده و پاره گویند کوشن در آنجا پیدا
و پنهان شد آنچه داستان سرایان در تو انگری
و بنده می پایه آن سروده اند راست یا دروغ نزدیک
بیکدیگر سخن رانده اند افزون آمد و شد بنده آن بد آنجا
در همین روزها و شکوه بزرگواری آن در چشم مردمان
گواهی میدهد که باید آنچه او شان نوشته اند چندان وضع
نباشد و تا اندازه شگرفی راست باشد چه نوشته اند که
هر روز آن بت را می شنیدند از آب گنگ که سینه
گنگ از آنجا دور بوده و آن از آنجا درین روزها دیده
میشود که از آب گنگ را بجانیکه سدر گنگ از آن دور

غزویان محمّد

فرمان یورش داد و تا شام کوشش رفت و بجای
 نرسید زیرا که تا بر دیوار سوار میشدند نگهبانان که از
 جان خود دست برداشته بودند آنها را سنگون میساختند
 روز سوم شاهزادگان همسایه که بیشتی سوست
 گرد آمده بودند فرار سیده آماده کارزار شدند و محمّد را
 ناگزیر کردند بر اینکه دست از یورش بردارد و بیامی خود
 دشمن تازه را پیش باز نماید هر دو سپاه با نور و شکر
 بسیار گرم کارزار شدند بنور چهره فیروزی ناپدید
 بود که راجه انگلواره با لشکر گرانی بکس سپاه
 هندو در رسید از دیدن آن رویداد ناگاه لرزه در
 اندام مسلمانان افتاد و نزدیک بود هراس کاری
 در نهادشان جای گیرد که محمّد چنانچه در همچنین جایها
 خوی همیشه او بود از اسب فرود آمده روی بفرساخت

داستان ترکنازان هند

محمود چون بدانجا رسید دید که سونات بر پیمان
 آجنت نمائی است که همین از یکسوی بمیانجی گرفته باریک
 پیوسته است و از پرسوی استوار است بدیوارهای بلند
 کلفت و کنکری و پاره‌های ستمبر همه پر از مردان نگهبان
 که با آواز بلند فریاد میکردند و لشکر بیرونی را بششم
 بت بزرگ میترسانیدند محمود بپلایان و کلنگاران
 لشکر را پیش خواند و فرمود تا مردم دیواری که پیش بند
 آنها بود از میان برداشتنند بهندوان به بت پناهی
 بزاری اذان پاری خواستند لشکر در پی آنها با نیرو بانجا
 بر دیوار فراز شدند راجپوتان که آواز مسلمانان را
 از سر دیوارها شنیدند بدور کردن ایشان شتافتند
 و چنان پایداری نمودند که مسلمانان تاب ایستادگی
 نیاورده با زبان بسیار پس نشستند روز دیگر محمود

عزونیان محمود

بنگرید هوشن از سرش بیرون پرید پس از آنکه
اندکی بگوشه و کنارۀ بتخانه گردش نمود فرمود تا بتها
شکستند بر همان که در آنجا بودند پیش پای او بر
خاک افتاده درخواست نمودند که بگرفتن پول گرانی
از شکستن آن بت بگزینند نزدیکان تخت نیز
سپارش نمودند که سود گرفتن زربسیار از شکستن
یک بت سنگی بیشتر است محمود نه پسندید که نزد
بت فروشی هر چند به بهای گران باشد بر بت شکنی
افزایشی ندارد این گفت و با گریه که در دست
داشت چنان بر چهره آن بت نواخت که بسنی آن
شکسته شد و چون بفرموده محمود آزا درهم شکستند
گویند از شکستش که تسی بود آنایه گوهرهای رنگارنگ و
مرواریدهای درشت خوش آب و تاب بیرون ریخت

داستان ترک‌تازان هند

بر خاک افتاد و با چشمی پر از اشک و زبانی پر از لاله
 فیروزی بر دشمن بیگانه را از درگاه دوست یگانه
 خواستگار شد از دیدار آن رفتار خون همه مردان
 سپاه آنگونه بجوش آمد که همه یکباره خروش کنان بدشان
 رو بسپاه دشمن تاختند که چیزی نبود که جلوگیری
 بتواند شد پنجمارتن از سپاه هند و گشته بر خاک افتاد
 و بازمانده تیغ چنان از هم شکسته و پراکنده شدند که
 نگهبانان را امیدی نماند و باندازه چهار هزار مرد از آنها
 در کشتیها نشسته پاره از ایشان از سوی آب جان
 بدر بردند و بیشتر ایشان تباہ شدند
 محمود با بزرگان دربار خود بان بتخانه درآمد و چون پیش
 بان کاخ بلند افتاد که پنجاه و شش ستون داشت
 همه آراسته بسنگهای گرانها و دیگر چیزهای گویهرنشان

غزنویان محمود

که اگرچه از آسیبی تهی نخواهد بود مگر ازان کار راهی بسو
 کشودن آن می تواند یافت پس چندان نگران نیست
 که آب دریا آغاز برش نمود و تا آب کم شد خود
 پیشاپیش لشکر افتاده اسب در آب انداخت و بیک
 یورش آنجا را بدست آورد مگر بر راجه دست نیافت
 اندوخته های او را ازان دژ برداشته بانهلواره باز
 و تا پایان نوغان بارش آنجا ماند چون از شکفتگی
 ابر نوبخاری مرغزارهای هندوستان نمونه بوستان
 بهشت شد اندیشه آوردن پای تخت غنمین را
 گجرات و داون آنجا را بسعود دامن گیر دل محمود گشت
 و شناسائی کانه های زر و گوهر پیکو و سیلان مهرآرا
 اندیشه او گردید مگر بزرگان درگاه او از بهتری و
 برتری خراسان و آسامان سخانی رانده که دل

داستان ترک‌تازان هند

که چشمهای همه نگرندگان خیره گشت و آنانکه برای
 شکستن بت محمود گزارش نموده بودند شرمند گشته
 و محمود از اندیشه خود افروز خویش بر خود بالید
 گویند آنچه از تاج سومات بدست محمود و لشکرش
 آمد بسی بیشتر از آنها بود که پیش از آن در چندین با
 تخت و تاز جای دیگر هندوستان یافته بود
 بنگامیکه راجه انهلواره بر در سومات از محمود شکست
 خورده بکنداب پناه گرفت و آن درمی بوده پیوسته
 بدریا چنین می نماید که باید آن در پرشته بوده باشد
 که نزدیک کنده بگونه آجخت از آب برآمده بوده
 زیرا که نوشته اند چون محمود بدانجا رسید آبی دید که
 جریب شاوران خواستند پایایش را بیابند نتوانستند
 محمود چون بدانجا رسید پس از اندیشه بسیار دست

غزنویان محمود

مگر چون سلطان اورا دستگیر ساخت و ایشلیم گوشه
 نشین درخواست نمود که اورا با خود بغزنین ببرد و
 هرگاه اورا بخواد فرستند زیرا که از روی آئین پنهان
 سرانیکه پادشاه گرفتار را در آن بتوانند در بندگزیشت
 آماده نمائند محمود ایرا نیز پذیرفت و رایجا نویسنده
 همزبانی ننموده اند برخی نوشته اند که محمود اورا بغزنین برد
 و پس از چند سال و ایشلیم گوشه نشین چون دل مردم
 را بدست آورده خود را در دل بزرگان کشور جامی داد و
 خانه زیر تخت خود برای بودوباشش و ایشلیم گرفتار بداد
 که در هانجا بی آنکه بیرون و تو برود بماند و بخورد و بیاش
 و کارهای دیگرش را هم بهمانجا بکشد تا پیرو آراسته نمود
 کس فرستاده اورا از نزد سلطان بخواست و سلطان
 بغرستان او نزد دشمن او تن درنمیداد و انجام باند

داستان ترک‌تازان هند

محمود را از فریفتگی ره‌نیده خواهان بازگشت بعرین
 ساختند. آنگاه محمود خواست که از خاندان
 شاهان پیشین کسی را بر تخت گجرات نشاند که هم سرور
 از او خوش باشند و هم او در فرستادن باج پیمان
 نگاهدارد. گفتگو بر سر دو دابشلیم نام رفت یکی از آنها
 فرمانده شهر دورستی بود و دیگری از بزرگی جن
 کناره بسته گوشه گرفته بود. محمود دو عین را برگزید
 فرمان داد تا او را بر اجلی گجرات خوانند او سخت سر
 از آن کار باززد به پوش آنگه چون سایه سلطان
 اند این کشور دورگرو آن دابشلیم آهنگ من خواهد بود
 و هر چون تلمذ بر روی کار آمده ام تاب برابری
 با او نخواهد بود. سرانجام به پیمان اینکه محمود با او
 بیگانه و او را بیگانه آورده بدو سپرد تن در او

غزنویان محمود

و روی راستی این کار در همیشه اندیشه حسین نمودار
 میشود که باید محمود او را با خود بغزنین برده آنجا او را
 بدست کسان و ابشلم گوشت نشین سپرده باشد
 چه اگر همچنین کاری پیش چشم محمود رخ نموده بود میتوان گفت
 که شاید دیگر پیرا پیرانشید و نیکداشت کار تحت کجرات
 بد آنگونه یکسو بشود که و ابشلم گوشتگیر که برگزیده خودش
 بود در آن زندان نابکار همیشه گرفتار بماند مگر آنهم نه پس از
 چند سال زیرا که از بازگشت آن بار محمود بغزنین تا به
 مردنش بیش از چهار سال نکشید ^{هنگ}
 محمود پس از یکسال و چندماه که در کجرات بماند آ
 بازگشت بکشور خود نمود و چون شنید که راجه جمیر و
 راجه اهلواره باشکر گرانی سر راهی را که از آن بسوناست
 تاخته بود بر او بسته بودند و سر خنگ نیز از آن روی که

استان ترکازان هند

دستوران خود که آنهم بدش بت پرستی است و از
 دادن او بدست دشمن اوروی زیانی در آیین مردان
 پدیدار نیست سپرد او گردن نهاد و چون اورا بنزدیکی با
 رسانیدند دابشلیم گوشه‌گزین بادی خرم اورا پیشانی
 نمود تا آفتاب لکن را که نشانه خاری است بگردش آوردند
 بشهرش در آورد و در فرودگاه نخستین چون از شکار
 خستگی یافته بود دستمال سرخی بر روی خود کشیده بیجا
 و شایبازی از بالا آزا گوشت پنداشته خواست در راه
 که از آسیب چنگل او چشم دابشلیم گوشه‌نشین
 کور شد و دیگر شایستگی شهر یاری از روی آیین در او
 نهاد پس دابشلیم گرفتار شهریار و او بنجانه فرستاده
 که برای آن در ساخته بود و از نگارشش برخی چنین
 برمی آید که این سرگزشت پیش از بازگشت بغزنین زود

غزنویان محمود

سرانجام بخشش ایزدی دستگیری کرد پس از سه روز
 که هیچ نمی از آب ندیده بودند به آبگیر بزرگ خوشکوار
 رسیدند آنجا اندکی آرام یافته از راه ملتان بفرزین
 هفدهمین یورش

در پایان سال چهارصد و هفده تازی و کهنزار و ۴۱۷

بیت و شش فرنگی محمود تا بفرزین رسید ۱۰۲۶

بی آنکه خود را آسایشی دهد برای سزا دادن جتان
 که در کوهستان چندجای داشتند و هنگام باز
 محمود از سومات دستبردار بشکر او رسانیده بود
 سپاهی برداشته آهنگ ملتان نمود جتان جا
 خود را تهی کرده در کشتیها نشسته با بختهای رود
 آب سند پناه بردند محمود کشتیها آماده ساخته ایشانرا
 و نبال نمود و از آبخستی با بختی انداخت شان تاراه

داستان ترکمازان هند

ورکارزارها و سختیهای راه از شماره شکرش بسی کاسته
 شده بودند داشت از پهلوی ریستان راه را کج کرد و بسوی
 خاوری بسند روی براه نهاد

رهنمائی او برهنه سومات بودند که بجایه بازاریان جان
 خود را برخی کیسه بولی نموده پیش آهنگ شکر پوشند
 پس از چند روز گمراهی در بیابانهای بی آب و گیاه و تپه
 جانهای بسیاری از مردم سپاه اگرچه فریب آنها ^{سپاه} ^{شکار}
 گشته گشته شدند مگر کار سپاه نیز بجایه بد کشید
 سرانجامی که کشیدند و سختیها سیکه دیدند یکی نبودن
 آب بود و گرمی گرمی تاب آفتاب سوزنده و شتهای
 خشک که مردم هزار بار بر تشنگی ایشان میافزود پاره
 دیوانه شده برگ از سختی رمانی یافتند و برخی سرهای
 خود را چندان بر زمین زدند تا بجهان دیگر شناختند

غزلویان محمود

ویرا از بزرگ خاندانِ شاهی تهی دیده دندان بگرفتن
 آنجا تیز کرد نامه آن کتابیون فرستاد که یا زر را بنا
 من کن یا آماده کارزار باش وی بی پاسخ بگماشت
 که بسنگا میک شوهر دلیرم کالبد نگزاشته بود هر آینه
 مرا از رگبزر سلطان هر آسبی بود مگر اکنون که شوهر
 از جامه هستی برهنه شده هیچ بی از او بدل من
 راه نمی یابد چه سیدانم که او بیش از آن جوانمرد است
 که شکستن بیوه زنی را بشمار نام آوریهایی خویش در
 و نیز چون سیدانند که انجام کار جنگها در پس پرومائی
 پوشیده است بیش از آن بخرد است که اندیشه
 همچنین آهنگی پیرامون یاد خسته نیادش بگردو چه اینرا
 هم خوب سیدانند که تنگ شکست یافتن از بیوه که از
 جادوگرهای آسمان چندان شکست نیست آنچه

داستان ترکنازان هند

آمد و شدشان را از یکدیگر بند کرد و کشتیهایشانرا گرفته
 مردانشانرا بکشت و زنان و بچگان شانرا گرفتار نموده
 بغزنین آورد

پس ازان دیگر بهندوستان نیاید سر اسب
 ترکنازی را بدانوی برگرداند نخست ترکمانهای سبک
 را که از آب بخر گزشته سامان خراسان را زیان
 بسیاری رسانیده بودند بسزا رسانید پس آن
 کیسند ویرینه که در باره خانه بویه در کنج سینه اش
 پنهان شده بود چون شنید که بانوی فخرالدوله از
 گیتی رفته سراز نهادش بر آورد زیرا که در آغاز
 روزگار که محمود در خراسان و غزنین بود فخرالدوله
 ویلی بود و بانوی آگاه دل او از آن روی که فرزندش
 کودک بود خود بکار کشورداری می پرداخت محمود کشور

امیر محمد پور محمود

حسب بانیان بود از پای درآورد پس آن کشور را به

مسعود پسر بزرگتر خود داده به غزنین آمد و در آنجا ^{۳۲۱} _{۳۲۳} ماه ^{۳۲۱} _{۳۲۳} ^{پنجشنبه}

روز پنجشنبه بیست و سوم ماه چهارم سال چهار ^{۱۰۳۳} _{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۳} _{۱۰۳۵} ^{پنجشنبه}

سد و بیست و یک تازی و بیست و نهم ماه چهارم سال

یکهزار و سی و هفتگی پس از سی و چهار یا سی و پنجاه

جهان گیری گیتی را واگذاشت

امیر محمد پور محمود

چون محمود سرای زندگی را از رخت هستی خود برداشت

دو فرزند از او بجای ماند مسعود و محمد مسعود بانگی بیشتر از یکبار

یا لختی کمتر از نهموند زودتر از محمد به گیتی آمد از نیروی خود را

بزرگتر از محمد میدانست او را بیدیه کوچکی میدید و چشم

فرمانبری از او میداشت محمد نیز از آنجا که بزرگتری مسعود

بیش از سه چهار چاغ نبود دلش نمیخواست بزرگی

داستان ترکنازان هند

رنگی است که تا دامن رستاخیز بزرگ از چهره داستان
 روزگارش ستوده نخواهد شد سلطان چون سخنان
 نامه وی بدید بر خود بیچسپید و بروی بزرگواری خود نیاید
 آن هنگام را دست از کشور وی برداشت و
 آن بار سنگین را بر دوش خود تا اینگاه که شنید
 مجدالدوله پس از مرگ ماور تخت برآمده و چنانکه با
 هم پادشاهی نمیتواند کرد روی به سوی نهاد مجدالدوله
 بیرون شهر ری بخرگاه خود محمود درآمده زینهار خواست
 مگر محمود ناجوانمردانه او را و کسانش را بند کرده به
 غزنین فرستاد و بشهر اندرآمده گنجینه های سدساله
 خانه بویه را بچنگ آورد و همه کشور را بدست گرفت
 در اصفهان و قزوین که مردمانش از روی ستیز
 دست در آوردند کشتار بزرگی نموده هر که را یارای سر

امیر محمد پور محمود

تاب شنیدن نیاورده بر خود به چپیند و چون مسعود از آن
 بزم برون شد یکی از دانشمندان دربار در پی او روان
 گردیده خود را باو رسانید و دل شکستگی خود و همه بزرگان
 را از پس افتادن نام او هویدا گردانید مسعود در زبان
 تازی پاسخ داد که بمنون بلندی دانش و اندیشه
 خود او بود و فارسی آن چنین است که شمشیر را
 تراز سخن پرداز و آگاه تراز نامه دراز است
 پاره نوشته اند که چون آن دانشمند به بارگاه گشت
 محمود او را نزد خود خوانده پرسید که دنبال مسعود رفته
 باو چه گفتی و او آنچه میان او و مسعود گذشته بود بی
 فزون و کم و کاست باز راند محمود گفت من نیز میدانم
 که پس از من کشور بدست مسعود خواهد آمد زیرا که او
 از هر دری به محمد برتری دارد مگر این کوشش را که

داستان ترکتازان هند

او گردن نهاده پیرو فرمان های او گردد محمود در روزگار
زندگی خود رفتار هر دو را بسنجید و منش هر یک را و دشمنان
خوی آن گردید پس مسعود را که در جهان جوانی تهمتی بود
یگانه و در هندوستان جهان بینی برهنی بود فرزانه از
خود دور می ساخت و کشور های دور دست می فرستاد و محمد
را که به سچروی سر از فرمان پدر نمی چسبید و بر پائی که
پدر میگزاشت او بر میداشت از خود جدا نمی نمود مگر هنگامیکه
کشور دیگری می رفت او را در تاختگاه بجای خود میگزاشت
و همه نشانه های جانشینی را درباره او هویدا میداشت
تا جاسیکه از خلیفه بغداد خواستش نمود که در نامه نام
محمد را پیشتر از نام مسعود بنکارند تا دیگران پیرومی آن
نموده برتری محمد بر جهانیان روشن گردد چنانکه گویند
چون آن فرمان را در دربار محمود بخوانند بزرگان بارگاه

امیر محمد پور محمود

گورکان بود بیادشاهی خوانند و بر تختِ غرین نشاند
کوچکی خود را با و نامود کردند

محمد امیر خسروی بر سر نهاد سپهسالاری لشکر را به
برادر پدر خود یوسف پور سبکتگین و کارگزاری کشور

را به خواجه ابوسعید احمد پور حسن بهمانی داد پس

سرگنجینه برکشاد و بزرگان و زبردستان همه را

بهره بنواخت و کسیرا از بخشش خود نومید نشا^{خت}

تا همه مردم در روزگار او که با فراخی و آسایش بهم

بودند سر به بستر آرامش چند روزه نهادند

اگر چه همگان بداد و بخشش محمد خوش بودند مگر پاد^{شاه}

سعود را خوشتر می پنداشتند شاید از رگیزه شمشیر

بزان و گرز گران سعود بی در دل داشتند که هنوز

از شهر یاری محمد دو ماه نگزشته بود که پاره از چاکران او

دستان ترک‌تازان هند

من اکنون برای محمد سیکم بازیش اینست که آن بچاه
 دست کم در روزگار زندگی من بچشم سران سپاه
 بزرگ نماید ازین یکی نیز تیزی هوش و زیرکی شست
 و درستی کار محمود آشکارا میگردد که تا چه پایان بود
 که در جای خود نشسته از چگونگی بیرون در آگاه بود باری
 محمود چون ری را از محمد الدوله و بیلی چنانکه گفته شد
 گرفت آن کشور را به سعود بخشید و محمد را جانشین
 خود ساخت و چنان داشت که این رفتار مایه خردی
 سعود شده او را از دستبرد بکشور برادر بازخواست
 مگر آن اندیشه خامی بود زیرا که آنچه کوشید که سعود به
 برتری محمد زبان دهد بجائی نرسید سرانجام نومید شده
 و به غرین رفته آنجا بمرد
 و بزرگان دربار بفرمان محمود محمد را که آن هنگام در

غزنویان امیر محمد

کشورهای گماشته روی به غزنین نهسا
 اکنون همان سرگزشت که سسی و پنجبال پیش ازین ^{در میان}
 محمود و برادرش اسمعیل روی داد میان مسعود و محمد
 رخ مینمایید

در راه نامه به برادر نوشت که مرا بکشورهاییکه خامه بند تو اند
 خواهشی نیست و نیز بهره خود را از اندوختههای پدرت و ^{مسیک}
 به پیمان اینک زر را بنام من بکن و نام مرا در فرمانها
 پیش از نام خود یاد کنائی زیرا که من از تو بزرگترم محمد
 به پیام برادر ندا داد پاسخ سخت باز رانده آماده پیکار گشت
 هر چه چاکران تحت کوشیدند که از اندیشه خنک
 بیفتد سخن کسیرانشید و باشکر که داشت سر ^{پرده}
 جنگجوی بیرون غزنین زده روز نخستین ماه روزه به نکبایا
 فرود آمد و همه ماه را در آنجا بیا سو گوسید روز جشن

داستان ترک‌تازان هند

درفش شورش برافراشتند امیرایاز پور اسحق علی دایه
را با خود یکدل ساخت و بندگان را رو بخود کرده روزی
در بنجگاه شتافتند و بر اسببان شاهی نشسته ^{بسیار}
پیش گرفتند

محمد تازین کار آگاهی یافت سوبندرای هندورا که یکی
از بزرگان درگاه او بود با لشکر هندو بدنبال آنها روان
ساخت چون آنها رسیدند جنگ در گرفت
سوبندرای با شماره شگرفی از هر دو سوی کشته شده
بجستی گراییدند امیرایاز و علی دایه روی از رزمگاه ^{بجستی}
پیشباز مسعود شتافتند و در تیشاپور او را یافتند
گویند روزیکه محمود جامه تن تپی ساخت مسعود در اصفهان
بود و پس از چهل روز در همان از مرگ پدر آگاهی یافت
در دم به ری شتافت و کار گزاران هشیار بر آن

غزنویان مسعود

کرد پس ازان ده سال کما بیش در زندان گزراشید و
پس از کشته شدن مسعود یکسال دیگر نیز پادشاهی کرد
بفرمان مودود پور مسعود کشته شد

شاه مسعود پور محمود

چون محمد را کور کرد در ماه یازدهم سال چهار صد $\frac{۴۲۱}{۱۱}$
و بیست و یک تازی و یک هزار و سی فرنگی در $\frac{۱۰۳۱}{۱۱}$
بلخ و هسیم شهر یاری بر سر نهاد و پس از آنکه راه غزنین
را از خارهای دامتگیر کردن کشان پاکیزه ساخت در
آغاز سال چهار صد و بیست و دو تازی ره نورد آن شهر
گرویده تخت غزنین برآمد و در همان سال شکر فرستاد
گچ و مکران را از عیسی رمانی داده برادر او ابو العساگر که
به مسعود پناه آورده بود بگونه باجگراری واگزامت
هنگامیکه تخت غزنین به پیکر همایون مسعود زیور

داستان ترک‌تازان هند

روزه بی سیچ مایه وانگیزی کلاه از سرش بر زمین افتاد
 نزدیکانی که ایستاده بودند آنرا بشگون بد گرفته نشاندند
 برگشتگی روزگار او شمروند

پس در شب سوم ماه دهم تازی امیر علی خورشادوند
 و امیر یوسف پور سبکتگین و امیر حسین میکال با گروهی
 دیگر هم‌جهان شده کرون سرکشی برافراشتند و به
 پیرامون خرگاه امیر محمد برآهده اورا از پرده سرا بیرون آوردند
 و در درخت خسیج بند نمودند و باهمه سرگردگان و سپاهیان
 برای پیشواز سعود بسوی هرات شتافتند

سعود از هرات به بلخ رفته احمد حسین را بگلو بیاوخت
 علی خورشادوند را نیز بگلو بگرفتند شناسی کشت
 امیر یوسف را بزدان فرستاد و بفرمود تا امیر محمد را
 در همان در کور نمودند امیر محمد پنجاه و چند روز پادشاهی

غزنویان مسعود

در بنیاد خانه سلجوق

سلجک که اکنون سلجوقش مینامند بدانت همه
 نویسندگان از تخته افراسیاب بوده چون پدرش و فانی
 که سردار تهمتن بسیار دلیر پیغوی و اوایلخان ترکمانان تانار
 بود بمرد پیغوی او را بجای پدر برگزید و روز بروز بر آبرویش
 بیفزود و چنان دست او را در کارهای بزرگی و درونی
 دستگاه خود کشاده ساخت که روزی بسرای شاه
 درآمده از همه خانمان و شاهزادگان بالاتر نشست یکی
 بانوان آن جنبش را نپسندید و کوشید تا دل پیغور را
 زهرناک گردانید سلجک باندیشه پیغوی پی برد از سوار و
 پیاده و گله و ریمه باندازه که توانست فراسم کرده
 راه نورد سوی سمرقند شد در چند روز بسیاری از ترکمانان
 دشت با وی پیوستند و از همانجا آغاز ترکتازی نمود هر

داستان ترکنازان بنده

گرفت ریخت کارها بنهادی بود که اگر دیگری آرایش
 اورنگ خسروی میشد باندک روزگاری افسر شاهي
 از خانه غزنین بیرون رفته بدست بیگانگان میآید و اگر
 پیکره کارخانه بدانگونه بود چندی نمیگذشت که بیش از نیمه
 کوی زمین بهره سرسنگان لشکر او میگشت زیرا که آنچه
 مایه آن شد که پادشاهی تا چند پشت در خانه غزنین زلیت
 نمود دلیری و بهادری مسعود بود که تا چندی جلو پیشرفتها
 و دست اندازیهایی سلجوقیان را گرفت و بجز او کسی نبود
 که در برابر آن گروه که در روزگار خود محمود چند بار از
 رود آمویه گذشته دستبردار نموده بودند ایستادگی بتواند نمود
 اگر چه سلجوقیان لشکر به هند وستان نکشیدند مگر
 چون باکشانیدگان هند کارزارها نمودند اگر اندکی از سبب
 خانه ایشان نوشته شود بدینست

غزویان مسعود

خود را با آنها داد پس از مرگ سلجک هر دو برادر وار پیا^{فته}
 پدر بزرگ خود فرمان رانند و هرگز از رفتار ایشان
 چیزی که زسمنون دودلی وجدائی باشد نمودار نشد
 در درست نمودن کار دوستان و شکست دادن به
 دشمنان چنان یگانه میکوشیدند و مردانه می جنبیدند
 که گفتی آن دو تهمین شیرافکن دودست یک تن اند
 که بجای یکدیگرند نه برادر چه جوشش آنها بسی بیشتر از مهر
 برادری بود ایلیک خان که بازوهای کشورش از
 آشوب آنها شکستگ یافته بودند با شکر ترکستان آ^{هنگ}
 برکندن ریشه آسید ایشان نمود
 آن دو برادر تلپ برابری سپاه ایلیک را در خود
 ندیده به بقراخان پادشاه چین پناهند بقراخان اگرچه
 در گرامی داشتن پایگاه و افراشتن جایگاه ایشان پایان

داستان ترکنازان هند

بسوی میاخت و بر چنگاه شهر را در مانده میساخت
فرمانفرمایان ترکستان را بستوه آورد و تا نزدیکی بخار
را آبلشخور مردان خود گردانید از پادشاهان همسایه
کسی نماند که از دست اندازی او رها شده باشد و از
آنرو که بر هر شکری که با او برابر شد دستیافت
و همه را شکست و او پیوسته دل سپهکشان دور
و نزدیک از هر اس تاخت و تاز او در لرزه بود
و سر جنبانی از بیم جنبشهای او آسوده نبود چهار فرزند
دلیر داشت میکائیل اسرائیل موسی پیغویا
(اسلان) میکائیل در جوانی هنگامیکه دژی را گرد
گرفته بود بزخم تیرکی از سومی دشمن بسینه اش
رسید از پای درآمد او را دو پسر بود طفل بیگ
و چغریگ سلجک آن هر دو را بجان پرورید و جانشینی

غزنویان مسعود

و او همیشه با آنها نمودند و رفته رفته کارشان بجائی رسید
 که خاندان کهن پادشاهان دور و نزدیک را زیر دست
 ساخته بر کشور ایشان دست یافتند
 چنانکه از نسرزدان سلجک سه گروه به پادشاهی رسیدند
 گروه نخستین که از نژاد طغرل بیگ پور میکائیل
 بودند در خراسان و عراق و پارس و آذربایجان پس
 از پنجاه سال زود خورد با پادشاهان همسایه و چند بار
 زیر دست محمود را کردن نهادن و باز سرشی کردن و با
 پیشش مسعود جنگها نمودن در سال چهار صد و پنجاه
 و چهار تازی افسر خسروی بر سر نهاده بیش از یکصد
 و پنجاه سال با پایان بزرگی و توانائی و ناموری کشور
 را نند گروه دومین که از پشت چغریگ پور میکائیل
 بودند از سال چهار صد و پنجاه و شش تازی تا پیش

داستان ترکنازان هند

مهربانی آشکارا کرده چنانکه شایسته بزرگی خودش و پایه
 آنها بود پزیرائی نمود مگر ایشان فریفته دوستی او نشدند
 و پیش بنی را کار بسته هر هفته یکی شان روانه دربار پادشاه
 میشد بقراخان دید که یافتن آن هر دو در یکجای ناشدنی است
 طغرل بیگ را گرفته بند بر او نهاد

چهر بیگ تاشنید با ترکمانیک همراه داشت ریخت بشکرگاه
 بقراخان هر چه توانست از آنها گشت یکدیگر کسی تن از
 سرگردگانش را گرفتار نموده در رفت چون بنا آگهی بجان
 رسید از گروه پشیمان شده طغرل بیگ را از زندان
 بهارگاه خواست خواسته بسیاری باو بخشیده پوزش کنان
 خواهش نمود که چون بار دومی برادر رسد افسران بشکرگاه
 او را آزاد نماید طغرل بشکرگاه برادر رسیده کسان
 خان را رهایی داد پس هر دو برادر پشت به پشت یکدیگر

غزنویان مسعود

مردمان دور و نزدیک خراسان از بیداد ترکمانان سبقت
نزد او به فریاد آمدند مسعود سپاهی بسز کردگی عبد الرئیس
پور عبد العزیز بر سر آنها فرستاد آن لشکر خود را به سلجوقیان
رسانیده و چند بار جنگ کرده آنها را پس نشانند
مگر بی آنکه کار ایشان انجام یابد مسعود بغزنین برگشت آنجا
شنید که علی تکین یکی از کارگزاران او که در آن سوی رود
بفرماندهی نامزد بود سر شورشی بجنبش آورده التوتاش
سپهسالار را که در خوارزم بود فرمانداد که برای سزادادن
او به بخارا و مسمرقند رود پانزده هزار سپاه نیز ببارد
او فرستاد خود روی بخراسان نهاد پس از آنکه کار
انسانان را یگانه بسامان آورد از آنجا در سال ۳۳۶
چهار صد و بیست و چهار تازی و یک هزار و سی و سه
و سه فرنگی بسوی هندوستان تاخت و در ۳۳۷

داستان ترک‌تازان هند

از یکصد و چهل سال در کرمان فرمانروائی کردند
 گروه سوم پس از آنکه پادشاهی از خانه آن دو گروه برآ
 شد بازماندگان هانها با ختر تاختند و در قسطنطنیه نرو
 پادشاه آنجا که بکیش ترسا بود جایگاه بلند یافتند و رفته
 رفته تحت آنجا را بدست گرفته و بزور شمشیر کشور بسیار
 از اروپا و آسیا و افریک زیر فرمان آورده تا کنون
 پادشاهی آن سامان می پروازند و اگر پادشاهی رس
 بشکری گران و خردمندیهای شگفت جلوشیرفت فیروز
 آنها را نیکرفت دور نبود که تا کنون خود را دارای همه
 کشورستان باختری نموده بودند

۱۲۲۲ در همین سال که چهار صد و بیست و دو تازس
 ۱۲۳۱ و یک هزار و سی و یک فرنگی بود سلطان مسو
 از غزنین آهنگ اصفهان نمود چون به بهرات رسید

غزنویان مسعود

بکتغدی چنانکه باید با فرستادگان ترکمانان پیش نیاید در شتی
 آغاز نهاد و پاسنهای سخت داد که اگر دست از کروارمان
 برداشته و کسی نزد مسعود فرستاده نامه از او بنام
 من بیاید دست از شما بردارم و گرنه بجز شمشیر میان
 ما و شما چیزی میانجی نتواند شد ترکمانان که اینگونه سخت
 زونی دیدند پای مردانگی افشوده در پهله کارزار ایستاده
 شدند و سپاه بکتغدی و میکان را چنانکه شاهکار ایشان
 بود بچنگ و گریز فریب داده باندرون وشت کشیدند و
 آنجا خود را به شکستگی زده پراکنده گشتند سپاه غزنویان
 ریختند بتاراج آلاجههای ترکمانان و هر چه توانستند لغام
 نمودند ترکمانان دست و پای خود را فراموش نموده تنگنایان
 و گریزگاه را بر لشکر غزنویان بستند
 هنگام بازگشت سر راه بر آنها گرفته از پس سنگها برودن

داستان ترکمانان هند

دره کشمیر را بگشود چون هندوستان چنانکه دیگر جای های
 زمین در آن سال پراز تنگی های سخت و بیماریهای گوناگون
 بود پیشتر زفت بغرنین بازگشت

در سال دیگر که چهار صد و بیست و پنج تازی و کبزار
 ۴۲۵ و سی و چهار فرنگی بود تبرستان را زیر دست
 ۱۰۳۳ نمود کرکان را بگشود و روی به غرنین نهاد همین
 که به نیشاپور رسید مردم آنجا از ستم سلجوقیان دادخوا
 نمودند مسعود دودسته لشکر بسز کردگی بگشود و حسین پور
 میمال برای آگهانیان آنها فرستاد چون باو به ترکمانان
 نزدیک شدند پیکی از ترکمانان نزد ایشان رسیده
 پیام سپارد که اگر سراپای زمین چراخور مارا بمانند
 ما پا از اندازه خود بیرون نخواهیم نهاد و بجز بندگی
 و فرمان برداری از ما چیزی هویدا نخواهد گشت

تغز نوایان مسعود

اورا رمانگرد چون باب سسد رسیدند احمد باب نزد
 که از رود بگذرد آب اورا ببرد و مرده اش را بکنار
 آورد تو لک فرمود تا سر اورا بریده نزد مسعود روانه
 ساختند

در سال چهار صد و بیست و هفت کوشک نو ۴۲۷
 که مسعودش بنیاد نهاده بود ساخته و تحت ویدیم ۱۰۳۵
 زمین گوهرنگار بدانگونه که فرمان داده بود پرداخته شد
 تحت را در آن کاخ نهادند و ویدیم را که گویند از هفتاد سن
 بود از بالای آن بزرگیهای زیر سرخ فرو آوردند
 مسعود بر آن تخت نشسته سر خود را تا پیشانی در آن ویدیم
 فرو برد چنانکه از دور گفتی گلاهِ اوست و دربار بزرگی گرفته
 خواسته بسیاری بزرگستان بخش نمود پس فرزند خود
 مسعود را کوس و درفش داده به بلخ فرستاد و خود با

داستان ترکنازانِ هند

جنتند تا دو شبانروز چنان جنگیدند که سپاهِ غزنین
 را یکباره بهم در شکستند و دلِ مسعود را از تباہیِ لشکر او
 خستند حسین پور میکال گرفتار شد و بگفتندی با هزار گونہ
 خاری گریخته در نیشاپور پیش مسعود آمد مسعود در سال
 چهار صد و بیست و شش از نیشاپور روی به غزنین نهاد
 ۴۲۶ هجری هنوز آنجا نرسیده بود که از هندوستان پیکی رسید
 ۴۳۴ هجری او را از سرکشی احمد پور نیالتکین آگهی داد
 مسعود جی سینگ را که یکی از سردارانِ هندو بود بگرفتند
 او فرستاد او به هندوستان رفت و با احمد پیکار نمود
 کشته شد

مسعود که این آگهی یافت در دم تولک پور حسین را
 که بزرگِ هندو بود بگشتن احمد نامزد فرمود احمد
 از تولک شکست خورده روی بگریز نهاد تولک و نبال

غزنویان مسعود

۱۴۶

روی به بلخ نهاد طغرل بیک چون از جنبش مسعود آگاهی یافت بلخ را وگذاشته راه خود پیش گرفت مسعود از بلخ آهنگ سرکوبی کردن کشان ترکستان نمود هر چه بزرگان بارگاه و سران سپاه گفتند که تخت باید سلجوقیان را سزاوار نشنید و گفت تخت کار اینها را بیسازم پس از آن با آنها می پردازم پس بفرمود تا بندی بر رود بسته لشکر خود را از آب گذرانید سرداران آن سوی رود تاب ایستادگی نیاوروه پاره زینهار آوردند پاره جای تپی نموده بگوشه خزینده مسعود بی آسیب جنگ بکار شهر کشان می پرداخت که یکایک از نزد دستور او احمد پور عبدالصمد که در بلخ گذاشته بودش نوشته بدین آگاهی باورسید که بفریب سلجوقی از خراسان آهنگ بلخ نموده در راه

داستان ترکنازان هند

شکر شایسته روی بهندوستان نهاد نزدیک دوسال
 در آنجا ماند و چند در نامور را همچون بانسی و سون پت
 و مانند آنها بکشود و بزرگان در بار خود را بفرماقتسه مالی
 آنها بر گماشته آبنگ غزنین نمود چون به لاهور رسید
 آنگهی یافت که طغرل بیگ ترکمان به بلخ تاخت و سوود
 از پیش یورش او برخاسته بغزنین آمد همچنین سابقان
 چند بار از آب گزشته و در خراسان ریخته کشتار و
 بزارش بسیاری نمودند و بیشتر فرمانمایان ترکستان
 سراز فرمان بازرده اند

مسعود فرزند خود مجدود را بازرانی داشتن و دشمن و کوس
 بنواخت و او را با تاکی ایاز فرماقتسه لاهور ساخت
 و از آنجا بغزنین آمد و در سال چهار صد و بیست
 و هشت و هشت باندیش بر افکندن ریشه ترکمانان

غزویان مسعود

فرستادند و باو گفتند که اینست سزای آنکه پیمان شکنند
 پیغمبر پاسخ داد که آنها از ما نبودند ما نیز از دست آن ناکسان
 بستوه آمده بودیم و بآنها همان رسید که ما میخواستیم
 مسعود از هرات به خراسان شد چون نزدیک لوس
 رسید یک قبیله ترکمان او را پیشباز نموده بیشترشان
 در جنگ کشته شدند آنگاه پرداخت بسزادادن کسانیکه
 با سلجوقیان ساخته بودند پس از آن به نیشاپور آمده
 زیستان را آنجا بسربرد

در آغاز سال چهارصد و سی آهنگ مقرر میگ
 سلجوقی کرد بهر جائیکه پیش جنگ شکرش روی نمود
 ترکمانها از آنجا برخاسته پس می نشستند
 یکسال با او و شکرش همین گونه رفتار کردند تا روز هشتم
 ماه نهم سال چهارصد و سی و یک تا روز

دستان ترک‌تازان هند

افتاده‌اند بیدید که آن گروه توانا با آنکه از رهگذر بسیاری زور
 لشکری از ترکمانها و هزارمانند آنها بی‌نیازند با داشتن
 آنها پس ازین چه کارهای سترگ انجام دهند شاید بزرگان
 دربار مسعود برای سود خود باندیشه‌هایی که همه انگیزه رشک
 و ویژه بزرگان خاورزمین است او را بدآموزی کرده باشند
 یا آنکه خود مسعود از بزرگان آنها که در آن هنگام زادگان
 سلجک بودند اندیشناک بوده یا آنکه چون اختر سلجوقیان
 روبه بلندی داشته مسعود بخواهیمای آن بر نخورده باشد
 در راه هرات یکدسته از ترکمانان خود را بدنبالهای لشکر
 مسعود زده تنی چند بکشتند و لختی سامان بتاراج بردند
 مسعود تا شنید گروهی از شکریان را بدنبال آنها روان
 ساخت تا همراکشند و سرایشان را نزد مسعود آورند
 مسعود فرمود تا همسران را بر خسران بار کرده نزد پیغمبر

غزنویان مسعود

اسب از پهنه کارزار برون تافت و بیچکس را یارای آن
 نبود که اسب بدنبالش بتازد یا دست بدهنه اش بیاید
 تا آنکه تندرست بمرور رسید آنها آنچه از شکریان او که
 در آن نزدیکی ابریشان بودند بر او فراهم گشتند پس
 از آنجا از راه غور بغرین شد حاجب شیبانی و علی دات
 و کتخدی و سرداران دیگر را که مایه بدنامی او شده بودند
 گرفت و بدژهای هندوستان شان در بند نمود

مسعود در چاره کار ترکمانان سلجوقی در ماند و برای آن درو
 درمانی به ازمین نیافت که به هندوستان رفته سنانی
 فراهم آورد که چاره کار آنها را بس باشد پس ^{پس}
 مسعود را با خواجه محمد پور عبد الصمد و چهار هزار کس ^{پاره}
 به بلخ فرستاد و شاهزاده مسعود را از لاهور خواست
 با دو هزار سوار به ملتان روانه داشت تا نگهبان آن سامان

داستان ترکنازان هند

که از شمش سوی اورا و شکرش را در میان گرفتند
 مسعود راه چاره را از هر سوی بستیافت آماده جنگ شد
 ترکمانان نیز با شکرهای آراسته دست به پیکار کشوند کار
 زار بزرگی روی نمود نگاه گروهی از سپهکشان لشکر از مسعود
 روی برتافتند و سپر پشت کشیده سوی دشمن
 رفتند مسعود ازین کار نیز شکستی در دل خود راه نداد
 شمشیر خون نشان آخت و با گرزگران و نیزه جانستان
 خود اسب به پهنه کارزار تاخت و چندتن از سران سپاه
 را بی سر ساخت و چندین تن از لشکر دشمن را بر خاک
 انداخت در آرمیان شماره بزرگی باز از سوارگان لشکر
 دو پشت به جنگ و روی بگریز ره نورد سوی غزنین شد
 مسعود چون روی خود را از دشمنان پر و پشت سر
 خور را اندوستان یکباره تپی دید با پایان دیری و مردا